

" سمپاتیزان " کمونیست هم نبود. ماهمه درقاتونی تریپن
وضع ممکن دور هم جمع بودیم که ناگهان سروکله ۴۰۰ نفر
بالباس های متحدالشکل نظامی وچماق های عظیم پیدا شد.
این عده برسرماریختند، بقدر واقع کتکمان زدند، مارا
" فروخته شده " ، " خائن " ، " نوکراجنبی " خواندند و
آنچه توانستند شکستند وخراب کردند. جمع ما حدود ۱۵۰۰
زن و مرد را شامل بود که بعضی با اتوبوس و بعضی با مرسدس های
۴۵۰ به این محل آمده بودند ولی همه ناگزیرای برهنه و
پیاده پا به فرار گذاشتند.

وقتی من توانستم از گوشه ای خودم رابسه بیسرون
برسانم سر راهم صدها جفت کفش یافتیم . از یکی ازدوستان
خون فراوان می ریخت ، یکی دیگر بی حرکت وبی حال درباغ
افتاده بود، من حوالی ۹ و ۲۰ دقیقه شب از مخفی گاه
کوچکمان به راه افتادم وبیالخره وقتی با تاکسی و دستی
شکسته به خانها م رسیدم یک صبح بود. هنگامی که بسه
نخست وزیر منسوب شدم فهمیدم ژنرالی که این عملیات
را رهبری کرده است چه کسی بوده ، ساواک با هلی کوپتر محل را
شناسائی کرده بود، و صف آرائی ماء مورین عملیات درخور
یک جنگ واقعی بود .

بیشتر سران ساواک نظامی بودند وبیشترشان در آن
سازمان مزایای مالی و اختیاراتی داشتند که حتی وزرا از آن
محروم بودند. اکثرا " آدم های منفوری بودند جز پاکروان
که سه سال ریاست این سازمان را برعهده داشت . من می
توانم بگویم که در آن سه سال شکنجه در ساواک معمول نبود .
مشت وکتک حتما " رایج بود ولی شکنجه های متشکل سازمان
یافته و مداوم وجود نداشت .

برخلاف نصیری ، همان کسی که به خانه مصدق هجوم برد
و ۱۴ سال در راه ساواک باقی ماند و آدمی بود از نظر شعور
و از نظر اخلاق بی شخص ، پاکروان انسان دوست بود، شعور و

فرهنگش بی شک از سطح متعارف بسیار بالاتر بود. چندین زبان می دانست، چون در فرانسه بزرگ شده بود فرانسه را مثل فارسی و بل بهتر صحبت می کرد و با افراد خانواده اش با این زبان حرف می زد. وقتی دوگل به تهران آمده بود، پس از چند لحظه گفتگو با پاکروان به او گفته بود: "شما افسر فرانسوی، در اینجا چه می کنید؟" و پاکروان جواب داده بود: "ژنرال من افسر فرانسوی نیستم."

پاکروان هرچه از دستش برمی آمد برای نرم کردن روش های خشن ساواک و ایجاد نظم در کارهای آن دستگاه انجام داد. به پادشاه وفادار ماند ولی نظرش را هم با ادب و مهر هرچه تمام تر اظهار می کرد. یکی از دلایل خشم گرفتن شاه به او پیشنهاد و اصرار پاکروان به فراخواندن جوانان پیرومصدق برای به دست گرفتن کارهای حساس بود. او حتی اسم مرا هم برده بود و من این موضوع را بسیار بعد دانستم. وقتی من انحلال ساواک را به شاه پیشنهاد کردم و لایحه قانونی آن را که به تصویب مجلس رسید عرضه نمودم به شکنجه هایی که بر اعضای مجاهدین و یا عناصر حزب توده ظرف ۲۵ سال گذشته وارد آمده بود اشاره کردم. متن لایحه وجود پلیس سیاسی را برای نظارت بر فعالیت ایرانیان و بیگانگان نفی نمی کرد. زیرا تکرار می کنم، مسئله مطلقاً از میان بردن تشکیلاتی که امکان به وجود آوردن نظم را برای دولت ایجاد می کرد نبود، آنچه من بایست از بین منی رفت استبداد و خفقان بود.

شرح واقعه ای که در یکی از جراید خارجی منتشر شد نمایشگر اجحافات است که به ما می شد: مرد جوانی همراه نامزدش به یکی از مغازه های شیک تهران می رود که هدیه ای بخرد. همسر ثابتی معاون تمیزی هم سر می رسد و پس از چند لحظه مدعی می شود که کیفش که محتوی مبلغ معتنا بهی پول بوده است در مغازه به سرقت رفته است. مشتری جوان به این اتهام اعتراض می کند و کار به مشاجره می کشد در این میان محافظ همسر معاون

ساواک در مقابل همهء مشتریان به مرد جوان دستور می دهد که از مغازه خارج شود و وقتی که جوان نمیی پذیرد هفت تیرش را می کشد و او را می کشد.

و اما بعد چه پیش می آید؟ پلیس به محل واقعه می آید و گزارش راتهی می کند و کار به دادگستری حواله می شود و بعد، یعنی فردای آن روز، ساواک کاخ دادگستری را محاصره می کند و پرونده را می سوزاند. هیچ کس هم پس از آن مزاحم قاتل نمی شود.

وقتی از این حوادث باکسانی که بی هیچ قید و شرط از اعلیحضرت طرفداری می کنند صحبت می شود می گویند: پادشاه این چیزها راضی خواست، خودش هم با این اعمال مخالف بود. اگر شاه، پادشاه مشروطه بود، درحقیقت هیچ کس در باره این قضا یا حق اعتراض به او نداشت. ولی از لحظه ای که او تصمیم به حکومت کردن گرفت و به صورت پادشاهی مستبد رفتار کرد، باید عدالت را هم خود اجرا می کرد و جوابگوی این اعمال نیز می شد. ضرب المثلی عرب می گوید: " یک مملکت بدون مذهب دوام می آورد ولی بدون عدالت برپا نمی ماند. "

تزدستی های شاه

www.bakhtiaries.com

حکومتی که مکرر مرتکب اشتباه می شود ضعف ها و داغ های فراوان بر خود دارد در صورتی می تواند خود را توجیه کند که بعضی نتایج مثبت و کارهای مفید نیز عرضه کرده باشد . محمدرضا شاه این موضوع را خوب فهمیده بود ، منتهی مایل بود با ساختن تصویری فریبنده ، مردم اغفال شوند . انقلاب سفیدی که در ۱۳۴۲ توسط او آغاز شد ، حتی عنوانش نیز گول زننده بود . اگر پادشاهی تصمیم بگیرد انقلاب کند باید انقلابش را با استعفای از تاج و تخت آغاز نماید . تغییر و تحول ، اعم از سطحی یا عمقی از طرف شاه قبول ، ولی انقلاب ، حتی از نوع سفیدش ، خیراً

تغییراتی که به دست شاه داده شد ، در حقیقت ناچیز و غیر موثر بود . چون به عمق مسائل توجهی نداشت ، طبق رسم و عادت تمام همش را صرف ظواهر کرد . من شنیده ام که ژنرال دستن گفته است : " وقتی من به عنوان رئیس جمهور به ایران رفتم هرگز فرصت و امکان رفتن از یک نقطه به نقطه دیگر را با اتوموبیل پیدا نکردم . همیشه با هلی کوپتر از جایی به جایی می رفتم و این قضیه اسباب حیرت من شده بود . از پنیاتوفسکی Poniatowski خواستم که برود و سرگوشی آب بدهد . "

آنچه پنیاتوفسکی می توانست ببیند ، فساد بیش از حد تصویری بود که از سال ۱۳۵۲ بر همه جا حاکم بود . پول بسی حساب

نفث چنان جاری بود که دیگر کسی نمی دانست بادلارها چه بکند. بنا براین همه ادای نوکیسگان را درمی آوردند ، استراحتگاهی عظیم می ساختند که تفرجگاه زمستانی شیوخ عرب شود ، طیارهء گنکورده سفارش می دادند ، مراکز اتمی می ساختند ، به کشورهای پول و ام می دادند که حتی نامش برای منی که بسیار به جغرافی علاقمندم نا آشنا بود ، برای ارتش تفنگ هارپون Harpoon می خریدند ، در حالیکه در یک دوره از توسعهء عظیم شهری آجر به اندازهء کافی در کشور وجود نداشت .

در حقیقت اسباب بازی می خریدند و پول از همان راهی که وارد ایران شده بود باز خارج می شد و مختصری از آن به صورت کرم و بخش درجیب کارمندان و وزراء باقی می ماند . در کشوری که کمبود همه چیز بود ، چشم وهم چشمی و خود نمائی رایج شده بود و این آمدورفت دلار تنها خاصیتی که داشت بالا بردن قیمت ها بصورتی برق آسا بود . پادشاه دیگر به حرف کسی توجه نمی کرد ، افراد ریشه دار مرده بودند و تکنوکرات ها جانشین آنها شده بودند . ولی کشور را با کارمند نمی شود اداره کرد ، کارمند را فقط می توان پشت میز اداره نشاند .

پادشاه می خواست به زنان حقوقی مساوی مردان بدهد ، ولی از آنجا که مردان هم صاحب حقوقی نبودند این تساوی در حد حرف و سخن باقی ماند . راء ی زنان بیش از راء ی مردان ارزش نداشت ، یعنی هرگاه در صندوق باز می شد همیشه ۹۹/۱ درصد آرا به نفع آن کس که باید در آن یافت می شد . همین شعبده بازی در مورد حق زن بسرای قضاوت برای وکیل شدن و برای وزیر شدن نیز به چشم می خورد . وضع زنان در مورد مسئله طلاق و جدائی از همسر بهتر شده بود ، اما سیاست از دستریشان خارج بود . تمام حقوقی که زنان به دست آورده بودند ، و خمینی کلا" از آنها پس گرفت ، در تاریخ انقلاب سفید خلاصه می شود .

می شک از تمام مسائل غریب‌تر به وجود آوردن " سپاه انقلاب " بود. سپاه بهداشت، سپاه دانش، سپاه ترویج داشتیم. افراد این سپاه‌ها را جوانانی با معلوماتی ناچیز و لباس‌هایی متحدالشکل تشکیل می دادند. در روزهای سان، این افراد هم رژه می رفتند اما در واقع نمایشگر هیچ چیز نبودند. آنها را به دهات می فرستادند که به روستائیان نحوه کثاورزی را بیاموزند و این جوانان فقط در آنجا وقت‌گذرانی می کردند و آخر سر هم به تبلیغات ضد سلطنتی دست می زدند؛ یعنی نتیجه درست عکس منظوری بود که شاه از ایجاد این سپاه‌ها داشت. با این حال در جلوی روزنامه نگاران شاه می‌توانست از این راه حل بدیع که سه اصل از نوزده اصل " انقلاب حیاتی " را تشکیل می داد، با تبختری که در اواخر سلطنتش ملکه‌اش شده بود، دم بزند.

جنبه فریبنده تقسیم اراضی نتوانست برای مدتی طولانی نتایج فاعه‌انگیز آنرا مخفی سازد. اجرای چنین طرحی ظرف ۲۰ سال و با توجه به تثبیت میزان محصول و رعایت عدالت اجتماعی فقط میسر بود ولی نه به این شتاب و آن هم فقط با این هدف که بعد قریباً برآوردند " انقلاب پیروز شد ". مادری انجام کارهای سهل بودیم و نه در فکر ساختن پی و پایه. در نتیجه همه چیز در یک چشم برهم زدن درهم ریخت.

ملاکان بزرگ منفور بودند اما اصولاً به وظائف خود عمل می کردند. در دهات ساکن بودند و بر مسائل نظارت داشتند. مسئله آبیاری و مزارعه علیه آفات و بیماری‌های دامی و بسیاری مسائل دیگر در سطح ده به دست آنان حل می شد. منافع خود آنها ایجاب می کرد که چنین کنند و در نتیجه دیگران هم از آن بهره مند می شدند.

به منظور افاده فروختن و به تعداد زمینداران افزودن زمینها را به چنان قطعات کوچکی تقسیم کردند که

کمتر قطعه‌ای می‌توانست نفعی به صاحب برساند .
روستائیان پس از یک یا دو سال شوق و شغف ناگزیر زراعت را
رها کردند و به شهرها روی آوردند .

بر این مطلب جاذبه‌های شهری راهم باید افسزود ،
اختلاف سطح زندگی میان یک نفر روستائی و شهری روز بروز
آشکارتر می‌شد . اگر برای میزان معینی گندم امریکائی
۲۰۰ دلار پرداخت می‌شد ، زارع ایرانی در مقابل همان مقدار
فقط ۷۰ دلار به دست می‌آورد . دیگر کسی جاذبه
کشاورزی نمی‌شد ، به شهر می‌آمد و مثلاً "سیگارفروشی می
کرد ، خمینی گله‌ای را که به دنبال خود براه انداخت
بیشتر از همین خوش نشینان بی‌ریشه گرد آورد .

در آخرین سال سلطنت شاه ، ایران برای وارد کردن
مواد غذایی ۸ میلیارد دلار پول مصرف می‌کرد ، درحالی‌که
در زمان مصدق ماگندم و جو و پنبه و برنج به کشورهای
مختلف منطقه خلیج فارس و پاکستان و عراق ،
صادر می‌کردیم . البته تعداد جمعیت بالا رفته بود اما
پیشرفت‌های صنعتی می‌توانست این ازدیاد جمعیت را جبران
کند . ما سد ساختیم ، منابع ذخیره آبیاری بنا کردیم ،
به ماشین آلات کشاورزی روی آوردیم ولی هیچ کدام از این
کارها را متناسب با نیاز انجام ندادیم و در آمد نفت ما ،
همانطور که قبلاً اشاره کرده‌ام ، باعث قرار داد خریدکنگوردو
برپا کردن عشرتکده‌ها به هدر رفت .

در آغاز طرح اصلاحات ارضی توسط ممالک متحده آمریکا
دیگته شد ، بد زبانان می‌گویند که هدف آن کشور پایین
آوردن محصولات کشاورزی در ایران بود ، تا ما را برای
گندم مان نیازمند به دیگران کند ، تا کشورهای صنعتی
بتوانند پولی را که بایک دست به ما می‌دهند یا دست دیگر
پس بگیرند .

چشم‌های تخت حمشید اوج خاک در چشم پاشیدن ها و
چشم بندی کردن ها بود . سلسله کوتاه پهلوی چه وجه شبهه و

ارتباطی با هخامنشیان می توانست داشته باشد جز اینکسه پس از گذشت ۲۵۰۰ سال این سلسله حدوداً " بر همان قلمروئی حکومت می کرد که هخامنشیان در آن سلطنت کرده بودند؟ چه تداومی می توان در این میان یافت؟ خرابه های قصرهای داریوش و خشایارشا در شمال شیراز است؛ شهرگل، زادگاه سعدی، وطن عشق و شعر، ولی چگونه می توان تمدنی خیره کننده و درخشان چون تمدن ایران باستان را، که بر کلدان و آشور و آسیای صغیر و مصر تسلط یافت و تارود سنند پیشرفت، به خود تخصیص داد و از پیروزیهای باستانی برای توجیه ایران نوین استفاده نمود؟ می گفتند: " این ایران دیروز است و عظمت دیروز امروز هم تداوم دارد و مادر قلعه تمدنیم چنانکه در ۲۵ سده پیش بودیم." چه تسلی و دلگرمی باطلی!

خرابه های با عظمت تخت جمشید در سال های آخر سلطنت شاه مورد لطف و توجه بسیار قرار گرفت. آنجا را صحنه تظاهرات فرهنگی و حتی محل رسیدگی به برنامه های پنج ساله کردند. من نمی دانم که موسیقی ورقص برای بساز کردن فکر مساعد بود یا نه و یامی شد در آن فضا به حساب های دقیق رسید یا خیر، اما قدر مسلم این است که در آن "صحنه آراسته" می شد سر را بالا گرفت و باور کرد که ایران در صف کشورهای پیشرفته قرار دارد؛ یعنی ادعائی که شاه می کرد و اظهار می داشت ما بزودی ششمین یا هفتمین قدرت دنیائی خواهیم شد.

جشن های سال ۱۳۵۰ بهانه میاهات قیروان بهم دستاوردهای اندک را فراهم آورد. من در این جشنها شرکت نداشتم، نه می توانستم لاف های چنین گستاخانه را تحمل کنم و نه مضحکه شدنی را که کفارهاش بود. نادرترین چیزها از اقصی نقاط عالم به ایران وارد شد. صبحانه میهمانان که همه یا تاج داشتند و یا در گذشته تاجدار بودند توسط آشپزان یکی از گرانترین رستورانهای پاریس یعنی "ماکسیم"

تهیه می شد و هر صبح با هواپیما می رسید. برای چادرهای فاخری که در جای خود شاهکارهایی هنری به شمار می آمد، بهائی گزاف پرداخته شده بود. قصد این بود که گذشته را با کمک خیاطان و به خصوص کلاه گیس سازان فرانسوی، که تن ها ریش مصنوعی به ایران صادر کردند، بازسازی نمایند. این سربازان را با ریش و پشم مصنوعی بر آرایه ها سوار کردند، یعنی از ریش ایرانیان یا استان که یونانیان را قبل از شکست " بربرها" * آنچنان مرعوب کرده بودند نمايشنامه ای نوین ساختند.

و در همان زمان زمزمه آشکارا از میان رفتن سلطنت و نزدیکی فروریختن بنای آن به گوش می رسید. در حالیکه دبدبه و کوکبه رو به افول عرضه می شد، جوانان کشور، کشوری که بیش از نیم جمعیتش زیر ۲۰ سال داشت، بی تابی از خود نشان می دادند و ملائی جنون زده از ایمن مضحکه بازی برای تهییج فقرا و محرومین و کسانی که بسه ساز شاه نمی رقصيدند، سوء استفاده می کرد.

www.bakhtiaries.com

* کلمه " بربر" از ریشه یونانی " بسارباروس" گرفته شده است و لغت " بارب" فرانسسه به معنای ریش نیز از آن مشتق است. یونانیانی نظیر هومر و هرودوت این کلمه را به طور اعم به همه غیبر یونانیان اطلاق می کردند. ولی رومیان بعدها به طور اخص اقوام ژرمن را بربر می خواندند.

جاذبهٔ حزب واحد

www.bakhtiaries.com

" مردم ایران باید کارکنند و دم نزنند ". این شعار که در زمان رضاشاه بر دیوارها نوشته شده بود در زمان جانشین او هم جا و محل خود را حفظ کرد. همانطور که قبلاً متذکر شدم، آغاز سلطنت محمد رضاشاه چنین نوید می داد که احزاب آزاد خواهند بود و نقشی فعال در سیاست ملی ایفا خواهند کرد. ولی پایهٔ فکری و مسلکی و افراد سازمانی وجود نداشت. فقط حزب توده که از بیگانگان دستور می گرفت صاحب مسلک و تشکیلات بود. عقاید مارکسیستی این حزب مانع از این نشده بود که در اساسنامه اش داعیه سلطنت طلبی کند.

این حزب در ۱۳۲۷، پس از سوء قصدی که به جان شاه شد منحل گردید، با اینکه هرگز درست معلوم نشد که سوء قصد کننده - که خود در محل حادثه کشته شد - حقیقتاً کمونیست بوده است یا خیر. لایحه‌ای که حزب توده را غیرقانونی اعلام کرد هرگز لغو نشد.

تا سال ۱۳۲۹ هیچ کدام از احزاب، به دلیل تعدد زیادشان، نفوذ چندانی نداشتند. زمانی که رضاشاه برای اولین بار در سال ۱۳۱۳ از ایران خارج شد که به دعوت کمال آتاتورک به ترکیه برود، در میان عجایب ناشناخته و نادیده، پدیدهٔ تک حزبی را هم کشف کرد. بذر این فکر در آن زمان کاشته شد و در نسل بعد به بار نشست: محمد رضاشاه در سال های ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ به فکرایجاد نه یک حزب

بلکه دو حزب در چارچوب پارلمانی افتاد. به یک عده از نمایندگان مجلس دستور داد که در یکی از این دو حزب عضو شوند و به عده‌ای دیگر گفت که وارد حزب دوم گردند. برسبیل شوخی مردم این دو حزب را کوکا کولا و پپسی کولا می نامیدند: شیشه‌ها عین هم، محتوای آن عین هم و مزه‌های آن عین هم. از ۲۵۰ نماینده، ۱۵۰ نفر عضو حزب " ملیون " و ۵۰ نفر عضو حزب " مردم " شدند. حزب ملیون در راس قدرت قرار داشت. منوچهر اقبال که سه سال نخست وزیر بود، بانی این حزب بود. اقبال پزشک بود ولی تخصصش در گردآوری عنوان ریاست بود: در راس حدود ۷۰ سال زمان قرار داشت و ۴۰ سال آخر عمر را به این منوال گذراند و تا آخر هم بخت یارش بود، چون یکسال قبل از انقلاب - که نتایجش بی شک دامنگیر او نیز می شد - دارد دنیا را ترک گفت. اگر هدف نهائی دولت ایجاد آرامش خاطر پادشاه باشد، اقبال هم چون هویدا مردی ایده‌آل بود.

در زمان انتخابات گفته می شد: " این حوزه انتخابیه متعلق به این حزب و آن حوزه متعلق به آن حزب است. " با نمایندگان و رسوم انتخاباتی مثل بازی " هفت خانوار " * رفتار می شد.

* " هفت خانوار " نام بازی کودکانی است با ورق. دسته ورق مخصوص این بازی شامل ۴۲ صورت است که ۶ نفر از اعضاء ۷ خانواده را مشخص می کند. سعی هر بازیگر در این است که افراد یک خانواده را از دیگر بازیگران برحسب مقررات بازی خریداری کند تا خانواده کامل را تشکیل دهد و مجموعه را به عنوان ورق برنده رو کند.

تازه این اندازه هم تشریفاتی بود که به راحتی می شد از آن صرف نظر کرد. پادشاه متوجه شد که این مسئله بدردی نمی خورد و مشکلات سیاسی را حل نمی کند، بنابراین روزی ورق ها را درهم بر زد و از آن حزب " ایران نوین " را بیرون کشید ، که شخص هویدا یکی از پایه گزارانش بود ، هویدا در اواخر نخست وزیری اش دبیرکلی این حزب را هم برعهده داشت - حزب مردم به جای خود ماند .

حزب ایران نوین مدت ۱۲ سال بر ایران حکومت کرد . بهتر بگوئیم این حزب ، بهانه ای برای اعمال قدرت شخصی شد . دبیرکلان مختلف این حزب که به خود نام بی مسمای " ایدئولوگ " داده بودند ، امروز دوران پیری را در شهر نیس بسر می برند . این گروه رهبران سیاسی چنان عاری و بی بهره از تفکر و چنان مسخره بودند که وقتی خمینی از راه رسید ، توانست بی آنکه موجب تعجب شود ، گل کند . در سال ۱۳۵۳ پادشاه خبرنگاران خارجی را برای انتشار

خبر مهم و تازه ای دعوت کرد : ایجاد حزبی واحد به نام رستاخیز که قرار بود تمام مردم ایران را در دل خود جای دهد . پادشاه خطاب به کسانی که حاضر نمی شدند عضویت این حزب را بپذیرند گفت : گذرنامه هاتان را بردارید و از کشور خارج شوید . " همه به استثنای عده ای معدود ، که من هم از آن جمله بودم ، به تکاپوی گرفتن ورقهء عضویت افتادند . برای استخدام در ادارات عضویت در این حزب لازم بود . اعضاء حزب توده هم عضو حزب رستاخیز شدند ، اگر قلب شان به اولی گواهی می داد منافشان به دومی حکم می کرد . هویدا تنها کاری که کرد انتقال از دفتر حزب اول به دفتر حزب دوم بود که شاید حتی محلشان هم یکی بود - من در این باره تحقیقی نگرده ام . یعنی دبیرکل حزب رستاخیز شد . پس از او آموزگار در هسردو سمت (نخست وزیری و دبیرکلی حزب) جانشین او گردید و تا زمان شریف امامی که در سال ۱۳۵۷ نخست وزیر شد ، وضع به همین

منوال بود. در آن موقع وظایف نخست وزیری از ریاست
حزبی تفکیک شد.

در مقابل این تشکیلات رسمی حقوق مخالفین چه بود ؟
در زمان دولت کوتاه امینی (۱۳۴۰ - ۱۳۴۱) که به توصیه
امریکائیه‌ها تشکیل شده بود ، به طور اصولی تشکیل حزب
آزاد بود. ولی درحقیقت هیچ حزبی بدون آنکه شدیداً
تحت نظر باشد، نمی توانست سازمان یابد. حسرتی
سلطنت طلب و سرسپرده، مشروطه سلطنتی نیز پیرا ز به ثبت
رساندن اساسنامه اش تاگزیر بود تن به بازپرسی های
ساواک بسپارد. هیچ مجمعی بدون جواز این سازمان
نمی توانست به وجود بیاید.

شاخه‌هایی که جبهه ملی را تشکیل می داد، از جمله
حزب ایران که من عضو بودم ، لنگ لنگان قدم بر
می داشت. گاه در زندان بودیم و گاه ، مثلاً در زمان
ریاست جمهوری گندی ، مختصری آزادی پیدا می کردیم و از
آن برای تظاهرات و اظهار وجود استفاده می بردیم . حق
دادن اعلامیه در هیچ روزنامه‌ای نداشتیم . نشریات تماماً
توسط ساواک سانسور می شد. تنها وسیله صافخش
اعلامیه‌های بی نام و نشان بود اگر امضای یکی از ما
براین اعلامیه‌ها گذاشته می شد بلافاصله سراغمان می آمدند.

در ۱۳۵۶ من به اتفاق سنجابی و فروهر نامه‌ای سرگشاده
در باره گرفتاری های جاودانه یعنی : وجود ساواک و فساد و عدم
آزادیهای سیاسی و عدم رعایت قانون اساسی خطاب به پادشاه
نوشتیم. در همان روز بلافاصله پس از نوشتن نامه چمدانم را
هم حاضر کردم ، چمدان کوچک مخصوص زندانم را که در آن
لوازم اولیه جامی گرفت ، تا وقتی به سراغم آمدند آماده
باشم . به این قضایا عادت داشتیم . من شش بار بازداشت
و شش بار زندانی شده بودم . شش ماه در ۱۳۳۹ ، سه سال
در ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و شش ماه اول ۱۳۴۲ را در پشت میله‌ها
بسر بردم . بقیه مدت هم در خانه‌ام تحت

پادشاه می توانست همه مارا تیرباران کند، تمام امکاناتش را داشت، چرا چنین نکرد؟ گرچه پادشاه مردبی رحمی نبود، ولی من تصور نمی کنم فقط به دلیل بزرگواری چنین نکرد. به گمان من آمریکا شیها که از واکنش اذهان عمومی دنیای غرب و اهمیت داشتند او را از چنین اقدامی منصرف کردند. در آن سال های جنگ سرد اعدام کمونیست ها و تروریست ها قابل توجیه بود ولی کشتن وطن پرستانی که تنها گناهشان داشتن عقایدی سوای عقاید پادشاهان بود مفهوم نمی افتاد.

ایجاد حزب واحد نه در جهت منافع محمد رضا شاه بود و نه در راه خدمت به ملت. نتیجه آن فقط کشیده شدن جریان اصلی به مجاری انحرافی از قبیل ملاها، مذهب و حزب توده شد... از اظهار نظر گروه متعادل میان نهرو جلوگیری به عمل آمد و در نتیجه نتوانست نقش خود را در ماجرا بازی کند. بنابراین چه جای تعجب، که چنان اوضاعی به چنین هرج و مرجی بیانجامد.

وقت آن رسیده است که خطوط چهره اعلیحضرت را، که در فصول گذشته به اشاره از آن گذشتم، حالا برجسته کنم. محمد رضا شاه بی تردید به بیماری بزرگ نمائی مبتلا بود، به همه مشکوک بود و به کسی اعتماد نداشت. آیا دوست و یاری داشت؟ اسباب تاءسفاست، ولی تصور نمی کنم دورش را کسانی گرفته بودند که جلوی او به خاک می افتادند، از امکانات استفاده می کردند و دربارش را تشکیل می دادند ولی دوست او نبودند.

مصدق صاحب دوست بود، تحسین کننده داشت و آنان، به درست پایه غلط به همان صورتی که او بود با تمام محاسن و معایبش دوستش داشتند. سادات می توانست دوست داشته باشد برای آنکه اعتماد برمی انگیزت و شجاعتی استثنائی داشت. شاه، دوستی را پس می زد، نمی توانست بپذیرد که کس دیگری هوش بیشتر، آراستگی بیشتر، قدرت

بدنی بیشتر، جذب به بیشتر ثروتی بیشتر از او داشته باشد. می خواست خود از هربابت برتر از همه باشد و در نتیجه در اطراف خود فقط آدم های تُنگ مایه و فاسد را گرد آورده بود. هرگز نتوانست جوانان را جذب کند به همین دلیل بسیاری از آنها در زمان وقوع حادثه به آغوش خمینی پناه بردند. تصویری که از خود داشت تصویر یک راهنمای جهانی بود. در همه کارها حتی در حد انتخاب رئیس کلانتری بخش یا در خرید و فروش سهام و یا برنامه توسعه تجاری یک شرکت مداخله می کرد. تظاهر می کرد که در مسائل نفت و نیرو صاحب نظر است. خیال می کرد اعمال او جواب به دنیا و جواب به تاریخ است. نتیجه کارهایش نه فقط در حد ادعاها نبود، بلکه باعث دل افسردگی و سرخوردگی شد. حتی این کج ذوقی را هم نشان داد و کتابی نوشت. فردریک کبیر* به این کار دست زد، اما او را "یکتا" لقب داده بودند، عنوانی که شاه برای کتابش انتخاب کرده است خود به اندازه کافی گویاست: "ماء موریت برای وطنم". کدام ماء موریت؟ ایجاد تمدن بزرگ چگونه می شد تمدنی بزرگ به وجود آورد، در حالی که ۵۵ درصد ایرانیان علی رغم وجود "سیاه دانش" خواندن و نوشتن نمی دانستند؟ عاقلانه تر این بود که چنین

* فردریک دوم (۱۷۱۲ - ۱۷۸۶)

مشهور به کبیر وینکتا از ۱۷۴۰ تا زمان مرگ پادشاه پروس بود. او در جوانی به ادبیات علاقه نشان می داد و خود را پیرو فلاسفه عصر روشنگری، نظیر ولتر، می دانست. پس از جلوس به تخت سلطنت در باب ارتقاء حقوق اجتماعی کاری انجام نداد ولی با اصلاحات اقتصادی و چند جنگ مهم، پروس را به سطح دول قدرتمند اروپا رساند. فردریک دوم در زمان حکومتش به سانسورالیزم و اتوریترالیزم سخت پایبند ماند.

یلند پروا زیهایی در کتابی پرداخته، تخیلات عنوان نمی شد و در عوض پولی که به مصرف فرستادن جوانان به مصالحه متحده آمریکا رسید (که پس از بازگشت، از ندادن آزادی هائی که مزه اش را در آنجا چشیده بودند، متحیر می شدند) صرف میارزه با بی سواد می شدند.

برخلاف ظواهر فریبنده، مملکت فاقد پی و زیربنای بود و به اولین تند بادی که ناشی خمینی بود، درهم ریخت. پادشاه که غرق خودخواهی ها و حسادت هایش بود هرگز از مردانی که قادر بودند هم حامی مملکت و هم پشتیبان تاج و تخت او باشند دعوت به کار نکرد. تصور می کرد خود برای همه کار کافی است. مصدق می گفت: "در تمام کشورها نخست وزیری وجود دارد که مایل است پادشاه شود، در ایران پادشاه است که می خواهد نخست وزیری کند."

محمد رضا شاه دوبار در مدت ۳۷ سال سلطنتش محبوبیت عام یافت. بار اول در زمان نخست وزیری قوام السلطنه و به دلیل نجات آذربایجان، و بار دوم در زمان مصدق و پس از ملی شدن صنعت نفت. لذت دو پیروزی واقعی را درک کرد که ساواک، سازمان دهنده اش نبود ولی این نوع پیروزی هسا به همین دو مورد ختم شد.

شاه چند روز قبل از عزیمتش از ایران به من گفت: "من تحمل این را ندارم که بر دیوارها دربارۀ من حرف های رکیک نوشته شود."

من جواب دادم: "اعلیحضرت به من پنج یا شش روز فرصت بدهند این وضع عوض خواهد شد."

همان شب من به خبرنگاران تلویزیون گفتم: "مدت چهل سال است، به استثنای دوران کوتاه نخست وزیری مصدق، که در ایران نخست وزیری بر سر کار نیامده که شهامت قبول تمام مسئولیت هایش را داشته باشد. امروز باید به شما بگویم که من تمام مسئولیت ها را گردن می گیرم. اگر کارها

برخلاف میل پیش می رود باید به من حمله کنید. من در پشت
هیچ مقامی سگر نمی گیرم . دولت در مقابل ملت مسئول
است . "

پنج روز بعد پادشاه به من گفت : " علیه من دیگر
چیزی بر دیوارها نمی نویسند، اما خدمت شما خوب
می رسند! " من جواب دادم : " قاعده هم براین است . "
من تصور نمی کنم در گذشته ، کسی این حرفها را بسه او
زده باشد .

www.bakhtiaries.com

نخست وزیر "بله قربان" گو

www.bakhtiaries.com

در ذهن بسیاری از مردم چنین فرورفته است که شهبانو باعث به وجود آمدن وضعی است که ایران، امروز با آن دست به گریبان است: من مکرر این حرف را از زبان بسیاری شنیده‌ام ولی مطلقاً آن را باور ندارم.

سرنوشت این بانویی که تمام زنان جوان دنیا را با نیم تاج شاهنشاهی اش به رویا فروبرد، سرنوشت غریبی بود. آیا همسر پادشاه ایران شدن واقعا مایه حسرت بود؟ فرح دیبا در زمانی که به مدرسه زاندارک و بعد به دبیرستان رازی رفت دختری ورزشکار و سرزنده و فعال بود، لاقلاً این تصویری است که دختر من و یویان که با او هم مدرسه ولی از او جوانتر بود، از او داشت. فرح دیبا در خانواده‌ای قدیمی و متوسط بدینیا آمده بود. پدرش که سرهنگ ارتش بود بسیار جوان درگذشت. طبق آنچه شنیده‌ام این دختر جوان بی پدر را شاه روزی در یک سفر رسمی در حین خواندن عریضه‌ای از طرف دانشجویان ایرانی دید. تصور من این است که شاه مجذوب او شد و فرح دیبا همسر سوم ششاه گردید و پادشاه مایل بود از او صاحب ولیعهدی شود.

در آغاز فرح دیبا کمترین نفوذی بر اعلیحضرت نداشت. برخلاف ثریا که همیشه سه یا چهار قدم جلوتر از شاه راه می رفت، فرح در مقابل پادشاه خود را عقب می کشید. پس از به دنیا آمدن شاهزاده کوچک، شهبانو به کارهای خیریه سرگرم شد. من بارها گفته‌ام که او عقایدی لیبرال حتی نزدیک به سوسیالیسم و در هر حال پیشرو

نقصی که فرح دیبا حتی با تمرین های مکرر نتوانست در خود تصحیح کند، لحن محزون صحبت کردنش است، خصوصا وقتی فارسی حرف می زند. ولی صاحب فرهنگ است، ذوقی سلیم در ادب و شعر حتی شعر فرانسه دارد، یعنی صفاتی که در خاندان پهلوی بسیار نادر است. برای من قطعه‌ای از اشعار الوارژ Eluard فرستاد. تنها فرد خانواده سلطنتی است که از فرهنگ ایران ذخیره ای کم و بیش منجم دارد.

برداشتن اولین قدم‌ها در محیط تازه‌ای که فرح دیبا در آن وارد شده بود، قطعا ساده و آسان نبوده است. برای دهنه زدن به احساسات انسانی‌اش بیشک برخورد فشارزیسادی وارد کرده است، با این حال برخلاف رسوم غریب حاکم بر دربار، به مستمندان و تیره روزان توجه داشت. من در نزد او نه ذره‌ای فخر فروشی دیدم و نه نشانه‌ای از بیدذاتی. شهبانو را جریان آن سیاستی آلوده کرد که برطبق آن رادیو و تلویزیون، موظف بود روزانه شش بار از خاندان سلطنتی نام ببرد، از این بابت مشکل بتوان شهبانو

✽ الوارژ (اوژن گریندل معروف به بل) (۱۸۹۵ - ۱۹۵۲)

اشعار این شاعر فرانسوی سرشار از عشق به صلح و زندگی است. او در نهضت مقاومت فرانسه شرکت کرد و از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۳ در حزب کمونیست فرانسه فعالیت داشت ولی در این تاریخ از این حزب اخراج شد. پس از پایان جنگ، حزب کمونیست فرانسه دوباره الوارژ را دعوت به همکاری کرد. الوارژی از شعرای فرانسوی است که در دنیای غیرفرانسه زبان نیز بسیار شناخته شده است.

را سرزنش کرد. آنچه باید حقا " در نظر گرفت نقمیش او در زمینه های فرهنگی است. در این رابطه او را نباید منشاء و مبداء آشنائی ایران با غرب دانست. بل میان فرهنگ های غرب و شرق را که پادشاه ایجاد کرد، مدیون شهبانو هستیم که پای عده ای از هنرمندان و شعرا و فلاسفه را به کاخ سلطنتی باز کرد. به علاوه کم و بیش توانست از مداخله، در امور دولت خودداری کند. من سه ماه قبل از انتصابم به پست نخست وزیری او را دیدم. به من بطور محرمانه گفت که عقابش به عقاید من بسیار نزدیک است و اگر ساواک مزاحم من بوده او را هم آرام نگذاشته است. البته نسبت به موقعیت ها این مزاحمت ها شدت و ضعف دارد!

در هر حال شهبانو بسیار به ندرت برای منافع شخصی دست به کاری می زد. باید به آنهایی که او را موجب سقوط شاه می دانند گفت که بی عدالتی، خیلی پیش از رسیدن پای فرح دیبا به دربار آغاز شده بود و فساد از مدت ها پیش در میدان یکه تازی می کرد و شهبانو گرجه با وسائلی ابتدائی و غالباً " بی شعر، ولی همیشه مسمی کوشید که بر بعض زخم ها مرهم گذارد و پادشاه را به سمت جامع های پدران تر و نیک خواهانه تر متمایل سازد. مردم پادشاه، اشرف پهلوی و فرح دیبا همه را با یک نرازو سنجیدند و ملکه را متهم به عوام فریبی کردند. آیا دلیلش این بود که ملکه کینه ملایان را در کوشش هایش برای آزادی زنان برانگیخته بود؟ احتمال دارد، اما خمینی بدون این گونه فعالیت ها هم از راه می رسید. باید مسئولیت بدبختی های ایران را میان آنها که بر آن حکمروائی می کردند، به عدالت تقسیم نمود.

اگر در میان افراد خانواده، سلطنتی یکنفر باشد که بر جریان امور نفوذی بی تردید داشته است، خواهرتواءم شاه و الاحضرت اشرف است. او از نظر سیاسی عنصری نامطلوب

به حساب می آید. مصدق این موضوع را خوب فهمیده بود. سه روز پس از انتمابش دوان دوان به دربار رفت و گفت: "من از حضور اعلیحضرت فقط یک تقاضا دارم. استدعای من کنم والا حضرت اشرف فقط ایشان را هرچه زودتر خسود اعلیحضرت از مملکت خارج کنند، زیرا من چنین حقی را ندارم و خود ایشان هم با پای خودشان تشریف نخواهند برد." و به این ترتیب اشرف از ایران اخراج شد و از این حادثه هنوز کینه‌های شدید به دل دارد. من او را چندی پیش در پاریس دیدم. مذاکرات ما به قرار ذیل بود:

— شما از مصدق با تعریف و تحسین بسیار حرف می زنید .

— از مصدق جز با تحسین نمی توان حرف زد، مسرودی بود مفید به حال ایران، تاریخ این قضاوت را درباره او کرده است .

— می دانید با من چه کرد ؟
— می دانم که شما با او میانه خوبی نداشتید...
در حالی که چشمهایش از خشم برق می زد گفت :

— سه روز بعد از آنکه برادرم او را نخست وزیر کرد،

ما از مملکت بیرون کردیم
آدمی حق دارد بگوید که نفی بلد، پامال کردن یکی از حقوق افراد است، ولی باید در نظر گرفت که به دلیل پیوند خانوادگی او با اعلیحضرت، به دادگاه کشاندن و محاکمه و محکوم کردن او مشکل بود. بنابراین بهترین بود که مملکت را ترک گوید.

والاحضرت و علیاحضرت برای تفاهم با هم ساخته نشده بودند : شاهزاده اشرف هیچ نفوذی جز نفوذ خود را بر دولت تحمل نمی کرد. در حقیقت او حکمرانی می نمود . یکسال قبل از سقوط شاه، شهبانو همسر خود را متقاعد ساخت که اشرف را روانه خارج کند. شاهزاده برای بار دوم از مملکت خود اخراج شد. وقتی من به نخست وزیری

رسیدم از وزیر امور خارجه خواستم که سفرای ناموجه را از پستهایشان کنار بگذارد.

مقرر شد آنهایی که سزاوار مقامشان هستند طبقاً بر جا بمانند و دیگران کنار روند. وزیر امور خارجه فهرستی از ۱۲ سفیری که می بایست از سمت خود خلع می شدند به من داد: سفرای واشنگتن، پاریس، لندن و غیره... پس از بررسی به این نتیجه رسیدیم که بهتر است همه آنها مستعفی شوند. از این ۱۲ نفر ۶ نفرشان از دست نشانندگان والاحضرت بودند.

یکی از مردان سیاسی ایران، که در طول سلطنت شاه مقامی مهم را اشغال کرده بود، لاقبل از نظر کمی مهم زیرا حدتصاب طولانی ترین نخست وزیری را به دست آورد، امیرعباس هویدا بود. او از دی ماه ۱۳۲۲ تا شهریور ۱۳۵۶، یعنی قریب ۱۳ سال نخست وزیر بود.

من او را در زمانی که در بیروت بودم، شناختم. از من جوانتر بود و شاگرد همان دبیرستانی بود که من در آن درس می خواندم. چنین در ذهنم مانده است که پسندش در دمشق کنسول بود. پیری بود گرد و تپیل، جسور و با ابتکار. با اینکه در کلاس دیگری بود غالباً به کلاس ما می آمد و برای بیرون رفتن یا شیطنت دستهای جمعیتی پیشنهادهایی می داد. بنمی دانم بعد چه رشته ای را دنبال کرد، آنقدر می دانم که از بیروت به بلژیک و بعد به فرانسه رفت و بعد از آن هم وارد خدمت در وزارت امور خارجه شد. من سی سال پس از بیروت او را دوباره در تجمعی کسبه برای ایجاد انجمن آفریقا - آسیا تشکیل شده بود دیدم. به دلچسپی ما مورپیتهایی که در سفارتخانه ها و کنسولگریها به او داده بودند فرصت پیدا کرده بود که چند زبان مختلف را بیاموزد: زبانهای فرانسه، انگلیسی، ترکی و عربی را حرف می زد. در زمان ملاقات دوباره ما معاونت مدیرعامل شرکت ملی نفت را برعهده داشت.

وقتی برای دیدارش به دفتر او در شرکت نفت رفتم، مختصری خصوصیات اخلاقیش را شناختم. برای من این تصور پیش آمد که او فقط بر سطح مسائل می لغزد و به عمق مطالب هم کاری ندارد. تصمیمی که می گیرد متکی بر اصول نیست و برایش کافی است که از جاذبه اش، که قابل انکار نبود، استفاده کند. هویدا تا آنجا که من اطلاع دارم به هیچ کس آزاری نرسانده است ولی سواى خدماتی که به "دوستان" کرده، نیکی خاصی هم در حق کسی نکرده است.

در کابینه یکی از همین "دوستان"، یعنی حسنعلی منصور، به وزارت دارائی رسید. وقتی کمتر از یک سال بعد، منصور به قتل رسید، پادشاه هویدا را به نخست وزیری انتخاب کرد. این انتخاب کاملاً قابل توجیه است: شاه پس از سرکوب جبهه ملی در سال های ۱۳۴۱ - ۴۲ و بازداشت مکرر ما، می خواست با استفاده از مردان جدید که نه سابقه ای سیاسی داشته باشند و نه شخصیتی بارز، یک طبقه دولتمرد و سیاستمدار جدید بسازد. بر سه نفر شخصاً "انگشت گذاشت": منصور، هویدا، و خسروانی نامی که در زمان نخست وزیری مصدق رئیس دفتر من بود.

هویدا شهری تر، بازتر و گرم تر از منصور بود. هیچ کس از دفتر او ناراضی بیرون نمی رفت. من فکر می کنم که ریشه خوش روئی و خندانی او از نوعی بی مسئولیتی آب می خورد. نخست وزیری بود مطیع، بدون خم به ابرو آوردن پذیرفت که قانون اساسی فقط بر روی کاغذ موجود باشد و پادشاه با خیال فارغ تمام مراحل انقلاب سفیدش را عملی سازد، با هم بسیار خوب کنار می آمدند. گواهی مسئولیتی که بر عهده داشت متعلق به او نبود. وقتی بودجه را عرضه می کرد به نمایندگان مجلس کیفش را نشان می داد و می گفت: "کارها انجام شد، باز سال دیگر با همین خدمت می رسم." مجلس هم دیگر کاری نداشت جز آنکه لایحه

را به تصویب برساند، همانطور که شخص هویدا هم در زمان گرفتن دستور از پادشاه فقط سرخم کرده بود. این اواخر عادت داشت بگوید: "فرماندهی دستور داده است." در کجای قانون اساسی کلمه "فرماندهی" را دیده بود، هیچ کس نمی داند.

هم بانصیری وهم با ملکه روابط بسیار خوب داشت. با چه کسی روابط حسنه نداشت؟ در حفظ آشنایان ودوستان به نهایت کوشا بود. دفترش هیچ نقص و کمبودی نداشت. اگر فکر می کرد کسی به کارهای شاتویریان * علاقمند است، یک نسخه خطی این نویسنده را تهیه و تقدیم می کرد. هم می توانست خود را در دل سلطان عربستان سعودی جا کند و هم در قلب پادشاه انگلستان. روابط عمومی اش بی نقص و کارآمد بود. تقریباً "هیچوقت پشت میزکارش نبود، در اتاقش بسیار بی تکلف، چهارزانو، با جوراب های شل و ول نزدیک جای پیش می نشست و وقتی کسی وارد می شد با ذوق و شوق او را بغل می کرد و می بوسید و می گفت: "البته هرچه شما بخواهید."

وقتی وزیرداری بود از من خواست که به ملاقاتش بروم و بسیار مؤدبانه پرسید: "به چه نیاز دارید؟" من جواب دادم که به هیچ عنوان از من با پادشاه صحبتی نکنند من به اندازه کافی درآمد دارم و نمی خواهم زیردین کسی باشم.

بودجه های عظیم و سری در اختیار داشت که از چپ و راست بین این و آن، از جمله ملایان بخش می کرد. می گفتند بهائی است. پدرش بی شک بهائی بود ولی از محفل بهائیان

* شاتویریان (فرانسوا رنه) (۱۷۶۸ - ۱۸۴۸)

نویسنده فرانسوی و از اعضای آکادمی فرانسه.

اخراج شده بود. خود او به هر حال مذهب خاصی نداشت. یکی از روزنامه نگاران مشهور فرانسوی برای من نقل کرد که روزی به ملاقات هویدا می رود و هویدا از او می پرسد: "به پول احتیاج دارید؟" و وقتی خبرنگار یکه می خورد، هویدا می گوید: "نه، نه، ناراحت نشوید مسئله ایمن است که ما ۹ میلیارد دلار داریم و نمی دانیم با آن چه کنیم."

این مرد، که از حمله کسانی بود که شاه به منظور به وجود آوردن نسلی جدید برای برپا کردن ایران نوین انتخاب کرده بود، یکی از عوامل اساسی و تعیین کننده وقایعی است که یکسال پس از سقوط خود او بر سر ما آمد. قبل از بازداشتش هنوز شاه به او می گفت: "تو بهترین رئیس دولتی هستی که ایران به خود دیده است. می دانی که من چقدر برای تو احترام قائلم و چقدر به تو علاقمندم." از آنجا که به دلیل فشارهایی که لحظه به لحظه شدیدتر می شد ناگزیر بود از او جدا شود به او پیشنهاد کرد - و من این مطلب را از شخص پادشاه شنیدم - به عنوان سفیر به بلژیک برود ولی هویدا قبول نکرد. اگر پیشنهاد سفارت در فرانسه، آمریکا و یا روسیه به او شده بود شاید می پذیرفت ولی چطور می توانست پس از ۱۳ سال رباست دولت سفارتی را در مملکتی بپذیرد که در ردیف اول کشورهای جهان قرار نداشت؟

به این ترتیب هویدا در ایران ماند. بعد از ظهرها با شلوار کوتاه و راکت تنیس از خانه اش واقع در شمال تهران بیرون می آمد و برای بازی به یکی از زمین های ورزشی نزدیک می رفت و با مردم و همسایگان گرم و نرم سلام و تعارف می کرد.

پادشاه در سال ۱۳۵۷ برای خواباندن سروصداهایی که به دلیل خطاهای انبار شده سالهای طولانی، بلند شده بود تصمیم گرفت او و چند نفر دیگر را بازداشت کند.

ارتشبدنصیری هم که دیگر ریاست ساواک را نداشت و سفیر ایران در پاکستان بود به تهران احضار شد چون سرنوشتی مشابه سرنوشت هویدا در انتظارش بود. این عده، از جمله چند نفری بودند که به غلط یا به درست از نظر مردم متهم بودند که یا به وظائف خود عمل نکرده‌اند و یا قانسون شکنی کرده‌اند. شهردار تهران آقای نیک پی هم از آن جمله بود که با هویدا و دیگر شخصیت‌های کشوری و لشگری بسه زندان افتاد. در آن روزها فقط در این فکر بودند که کسی را پیدا کنند تا کاسه و کوزه را بر سرش بشکنند. ولی باید گفت که بیشتر آنهایی که کاسه و کوزه بر سرشان شکسته شد، سزاوارش هم بودند.

دولت ارتشبد از هاری ۱۵ آبان ۱۳۵۲ تشکیل شد و در اوایل دی ماه به یک رشته بازداشت‌های دیگر اقدام کرد. خود من هم چند نفری از آنها را بازداشت می‌کردم از جمله هوشنگ نهاوندی وزیر سابق و رئیس دفتر ملکه را که تاکنون چندین و چند بار در زندگی رنگ و قیافه عوض کرده است.

برای همه این افراد مسئله تازگی داشت، چون هیچکدام تا آن روز بازداشت نشده بودند. به مدت ۲۵ سال زندان‌های شاه مال دیگران بود. من مطلقاً نمی‌خواهم بگویم که در این مسائل باید "تناوب" حفظ شود، قدم فقط این است که بی‌کیفری نمی‌تواند ابدی باشد. در برنامه من این لایحه گنجانده شده بود:

"محاكمه سریع غارتگران و متجاوزان به حقوق ملت یا از طریق دادگاه‌های موجود و یا از طریق تدوین و ارائه قوانین مورد نیاز به مجلسین جهت ایجاد دادگاه‌های ملی با اختیارات خاص."

این لایحه تسلیم مجلس شد و به تصویب رسید. متن لایحه شامل ۱۵ سال گذشته می‌شد. بنا بر این در مورد تمام آنهایی که در طول آن مدت در زندگی و سرنوشت ملت دخالتی

داشته اند و طبعاً " در مورد تمام کسانی که بعد مسئولیتی می داشتند قابل اجرا بود. محتمل بود که خود من روزی ناگزیر شوم که کارهای دولت را در مقابل این دادگاه ها توجیه کنم .

قرار بود دادگاه را مردم تشکیل دهند و هیئت منصفه متشکل از ۴۸ نفر باشد که تحت اداره قضات دادگستری به اتهامات متجاوزین به حقوق عمومی رسیدگی کند. نوآوری در همین نکته بود. قوانین مشابهی وجود داشت که می توانست قابل استفاده قرار گیرد: هم قوانین نظامی - که من سخت با آن مخالفت کردم - و هم قوانین جزایی. ولی اجرای قوانین اخیر همه در صلاحیت دیوان عالی کشور بود که قضاتش اکثراً " دست پروده " ساواک بودند.

بنا بر این تشکیلات ما لازم به نظر می رسید. منتهی حالا دیگر هیچ کس وعده ها را باور نداشت. مردم برای زمانی آنقدر طولانی آزادی ندیده بودند که نمی توانستند بفهمند حالا دارند به آنها می گویند: " شما وجود دارید! شما آدمید! خرف بزنید و صداتان را بلند کنید! " مردم با من مخالف نبودند، به گذشته من اعتماد داشتند ولی دادگاه تازه از زمان زیاده پیش بود و مردم به چیزی که تجربه نکرده بودند اعتماد زیادی نداشتند.

هویدا در یکی از زندان های نظامی در بازداشت بود. من دادستان تهران را به دیدارش فرستادم. مسی خواستم بدانم در چه شرایطی این " سیاستمداران " زندانی هستند. شرایط زندان معقول بود. غذایشان را از خانه ها برایشان می آوردند و با افراد خانواده و دوستانشان در تماس بودند. و آنها را از زندانیان غیرسیاسی جدا نگه داشته بودند. نخست وزیر اسبق روزهایش را به خواندن و نوشتن می گذراند. به عنوان رئیس دولت از بازپرس خواستم که با جزئیاتی چند نفر، از جمله نصیری و هویدا را آغاز کند. اتهامات به آنها اطلاع داده شد. قرار بود طبق قانونی که به

مجلس رسیده بود و تمام تضمین های لازم را هم داشت، محاکمه شوند. سقوط کابینه من، فروض مسئله را به صورتی دردناک تغییر داد. کمیته چپان انقلاب به محل بازداشت حمله بردند. بعضی بخت یارشان بود و توانستند فرار کنند، بقیه گیر افتادند و بیشترشان در مقابل جوخه اعدام قسرار گرفتند.

در مورد هویدا حقیقتا حکم اعدام اجرا نشد بلکه او را به قتل رساندند و این جنایت مثل دیگر جنایات جمهوری اسلامی نفرت انگیز است. اعمال هویدا قابل دفاع نبود خود او گفته است: " من تقصیری نداشتم، سیستم بود که خراب بود. " حتی با حسن نیت ترین قضات در مقابل چنین حرفی می گفت: " سیستم خود شما بودید آقا، شمائی که نخست وزیر بودید، قبل از آن وزیرداری شدید و پس از آن وزارت دربار را گرفتید، شما بلد نبودید جز یله قربان چیزی بگوئید، "

هویدا تقاضای یک ماه فرصت کرد که بتواند دفاعیه اش را تنظیم کند و کتابی بنویسد. نوشتن کتاب لازم نبود ۳۰ صحه هم کفایت می کرد. کتاب را برادرش فریدون به جای او نوشت. این شخص بی اخلاق و ریزه خوار خوان اشرف و اطرافیان او آنها را تهدید کرد یا ۵۰ هزار دلار به او بدهند یا کتابی چاپ خواهد کرد و نشان خواهد داد که برادرش بی گناه است و شاه به او خیانت کرده است. (این گفته به نقل از گروهی است که داعیه شاه پرستی دارند،) عذربدتر از گناه!

دربارگاه عدل خمینی هیچ نوع استدلالی کسارگر نمی افتد. چند ماه پس از سقوط حکومت من، یکی از روزنامه نگاران ایرانی این شهادت را داشت و نوشت: " می خواهند آقای هویدا را اعدام کنند چون قانون اساسی را اجرا نکرد و می خواهند آقای بختیار را اعدام کنند چون می خواست آن را اجسرا کند. مملکت

آموزگار توسط شاه بازداشت نشد، چون به موقوفه ایران را ترک گفت. این مرد که مدت یکسال نخست وزیری کرد (از شهریور ۱۳۵۶ تا شهریور ۱۳۵۷) قبلاً مدت ده سال در کابینه هویدا وزیر بود. جمشید آموزگار مردی درست و هوشمند بود و حافظه‌ای حیرت‌انگیز داشت. می‌توان او را یک تکنوکرات کامل به شمار آورد. ولی فلز دولتمردان را نداشت و به نظرمی آمد که شامه سیاسی ندارد.

او پس از به پایان رساندن تحصیلاتش در دانشسگاه تهران و در رشته مهندسی به آمریکا رفت و در آنجا روابط دوستانه‌ای با جمعی برقرار نمود. ولی به هیچ وجه نمی‌توان او را "مرد آمریکا‌نیاها" نامید. شرافتش همین بس که همیشه برای معاش و گذران زندگی ناچار بود کار کند.

به زمانی می‌رسیم که شاه نمی‌دانست به کدام در پناه برد. آموزگار مرد این میدان نبود. کوشید که وضع را سامانی بدهد ولی اوضاع روز به روز وخیم‌تر می‌شد: سینماها و بانک‌ها را به آتش می‌کشیدند و ناامنی در همه جا حاکم بود. غربی‌ها به این نتیجه رسیدند که سیاست شاه دیگر قابل قبول نیست.

معهدا شاه سرسختی کرد. برخلاف عرف و طبیعتش بالاخره به شخصی رجوع کرد که گذشته‌ای منزّه داشت. تا آن زمان در بازی "هفت خانوار" همیشه‌وری‌های معمول را انتخاب می‌کرد. هیچ‌کس را جز آنهایی که نمی‌توانستند هیچ اقدام مثبتی برایش بکنند، تحویل نمی‌گرفت یعنی مداوماً "ورق‌های بازنده را برمی‌گزید. ورق شریف‌امامی را رو کرد که ۱۷ سال قبل نخست‌وزیر شده بود و بعد سناتور انتصابی، و مردی بود اهل بده‌بستان و مشکوک که در تمام جنجال‌ها و طرح‌های مالی مهم دستی داشت، عاری از هرگونه اعتبار و آخرین کسی بود که حق بود به ذهن شاه بیاید. یعنی اگر شاه می‌خواست عالماً "وعاصدا" تیشه به ریشه خود زند

نمی توانست بهتر از شریفامامی کسی را انتخاب کند.

دولت شریفامامی بیش از سه ماه دوام نیاورد و همین سه ماه هم زیاد بود. شاه به دست و پا می افتد، بساز ورق ها را بر می زند و از آن میان یکی دیگر را انتخاب می کند که تا آن زمان و لااقل به این منظور به کار نگرفته است: ارتشبد غلامرضا ازهارى، تیمسار چهارستاره، رئیس ستاد بزرگ، هفت وزیر کابینه او نظامی هستند، افسران در تمام شهرها شریک قدرت می شوند، اوضاع در مرز انفجار است. اعلیحضرت در یک سخنرانی بسیار حساب شده، می گویند که صدای انقلاب مردم شراشیده است و وعده می دهد که تغییرات اساسی آغاز خواهد شد. چگونه؟ بایک تیمسار چهارستاره؟ پادشاه تاءکید می کند که ازهارى برای زمانی دراز در این مقام نخواهد ماند، موقتی است، فقط همان مدتی بر سر کار خواهد بود که برای یافتن یک غیرنظامی مورد نیاز است. مردم در حال شورشند، بنا بر این نمی توان به ارتشبد خسرده گرفت که چرا تمام صحنه را اشغال کرده است. او فقط دو ماه حکومت می کند و نیم این زمان را هم در بیمارستان می گذراند. پادشاه در حقیقت دولتی ندارد و در فضائیسى پرتردید و غمگین به سر می برد. آن سخنرانی کذا موجب شد که قافیه را بیازد. نهاوندی در کتابش نوشته است "چه کسی آن متن بی معنا و بی مغز را برای شاه نوشت؟" آقای نهاوندی حقیقتاً "شما خبر ندارید؟"

جیمی کارتر در ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ وارد تهران می شود: "ایران در یکی از پرآشوب ترین مناطق جهان حکم جزیره" ثبات و آزمون را دارد... من برای هیچ یک از سران دیگر کشورها احساس امتنان عمیق و دوستی فوق العاده ای را که نسبت به شاه ایران دارم، احساس نمی کنم. *

کدام ثبات؟ در ۱۶ آبان ۱۳۵۷، بازداشت است نخست وزیر اسبق امیرعباس هویدا، در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷،

۷۰۰ نفرکشته در تهران در جریان جمعه سیاه مشهور. در ۲۶ مرداد ۱۳۵۷ تا ۱۱ آدی ماه ۱۳۵۷ آمد و شد دولتهای مختلف و بالاخره شکست ارتشید از هاری .
و همه اینها ، افسوس ، تازه آغاز کار بود .

www.bakhtiaries.com

* قسمتی از نطق کارتر در شب ضیافتی که به افتخار ورودش به ایران در دربار داده شد . م .

آمد و نشد کابینه‌ها

www.bakhtiaries.com

من تا اینجا خلاصه‌ای از وقایع سالهای پرجنجال قبل از فتنه، خمینی را بازگو کردم. حالا می‌خواهم مختصری عمیق‌تر مسائل را بشکافم و جنبش‌هایی را بررسی کنم که همه به ظاهر جدا از هم و غیرپیوسته بودند ولی وقتی بسه سرچشمه و مبدا، شان دقت کنیم می‌بینیم جلگی به واقعیتی ساده و اندوه‌آور مرتب‌تند.

یکی از اصول و پایه‌های سیاست‌شاه انزجار عمیق او نسبت به مخالفین بود. ولی روزی فرا رسید که پادشاه علی‌رغم فاصله‌ای که با واقعیت‌ها گرفته بود و انزوائی که برای خود ایجاد کرده بود، متوجه شد که اوضاع نابسامان است. دولت‌هویدا نتوانسته بود به وعده‌های خود وفا کند. درتهران حتی در وسط تابستان کمبود برق بود. این مورد را از این بابت ذکر می‌کنم که بسیار گویاست، چون مسؤده داده شده بود که میزان نیرو سالانه ۳۷٪ افزایش یافته است که بسیار قابل ملاحظه بود. البته هزینه‌ای هم در همان حد قابل ملاحظه برای این طرح در نظر گرفته بودند. اما درهرحال پروژه‌ها از حد کاغذ طراحان فراتررفت. از هر طرف مردم فریاد می‌زدند " فساد فساد ! "

آگاهی‌های اعلیحضرت دلایل دیگری هم داشت: کارتر (که از این بابت به او نمی‌توان ایراد ی گرفت) شاه را از رفتار غیر قانونی ساواک و شکنجه کردن هایش بر حذر داشته بود. کارتر در زمان مبارزات انتخاباتی‌ش در حضور چند

نفری از دوستان ، نگرانی‌ش را چنین ابراز کرده بود : " ما با بعضی ممالک ، مشکلاتی داریم . به خصوص با سه کشور : کره جنوبی ، آرژانتین ، و ایران . ایجاد تفاهم با این آقایان آسان نخواهد بود . "

بیماری هم بی شک پادشاه را به فکر واداشته بود . بیماری شاه وخیم بود ، ولی کسی از آن اطلاع نداشت ، جسز همسر و دو یاسه نفر از محرمان . حتی خواهر دوقلوی او اشرف از ماجرا آگاه نبود . من اخیرا خبر شدم که پادشاه سه ژیسکار دستن هم در این باره اشاره‌ای کرده بود و شاید دلیل ژیسکار ، در پذیرفتن خواهش شاه و قبول کردن خمینی در خاک فرانسه ، همین آگاهی بود . شاه امیدوار بود که به برکت دور شدن این مایه شر بتواند نفسی تازه کند ، غافل از اینکه از این نظر باربس با نوفل لوشاتو ، از عراق یسا سوریه به تهران بسیار نزدیک تر است .

به تمام این دلایل شاه به فکر افتاد که مختصر تغییراتی در اوضاع بدهد . دولت هویدا با تمام تسهیلاتی که برایش فراهم بود ، از جمله آرامش داخلی و خبارحی مملکت و امکانات مالی فراوان ، نتوانسته بود مشکلات را برطرف سازد . بنا بر این شاه تصمیم گرفت وزیر دارایی هویدا را به نخست وزیری برگزیند . کابینه آموزگار از کابینه قبلی معقول تر بود . آموزگار کوشید مختصر نظامی در اوضاع ایجاد کند و وضع سیاسی را بهبود بخشد ولی بسا این همه او هم متعلق به رژیم گذشته بود . درسی سال گذشته لااقل دوازده یا سیزده بار به وزارت رسیده بود و تقریبا " در تمام کابینه‌ها سهمی داشت . من نه در وطن پرستی او تردیدی دارم و نه در درستکاری و شرافتش ، معینا مورد تازه نفسی برای این میدان نبود و در رابطه با تغییر و تحولی که صحبتش در میان بود در کسی ایجاد خوشبینی نمی کرد . باید افزود که پادشاه معمولا برای آنکه بتواند دولت را در دست داشته باشد وزرا را به جان یکدیگر

می انداخت ، گاه حق را به این ، گاه به آن می داد و
دربارهٔ اختلافات آنها به داوری می نشست . و همیشه موفق
می شد که عده‌ای از هیئت‌وزرا را جدا از بقیه نگه دارد .
آموزگار را علیه هویدا تحریک می کرد و به او می گفت :
" بالاخره نوبت به شما هم باید برسد ، چرا نرسد؟ " فضا
برای بروز نیروی خارج از دستگاه * مناسب نبود .

تا آخرین روزها پادشاه آماده بود که با هرکسی
کنار آید جز با پیروان مصدق . در شهریور ۱۳۵۷ ، یعنی
چند ماهی قبل از انقلاب ، به یک روزنامه نگار آمریکائی *
گفته بود که افراد آن گروه از مخالفین که نامشان جبهه
ملی است همه عوامل دول غرب هستند و مصممند که کشور را به
کمونیست‌ها تحویل دهند !

این اظهارات نشانگر این است که کینه و نفرت حتی
ابتدائی ترین و ساده‌ترین منطق‌ها را هم از میان می برد:
اگر ما عوامل غرب بودیم چطور دستور داشتیم که مملکت را
به کمونیست‌ها بسپاریم ؟ در نحوهٔ استدلال پادشاه خللی
آشکار وجود داشت که فقط از بقض پایان نا پذیرش نسبت به
مصدق رهش می گرفت ، طی یک ربع قرن او را عوام فریب
نامید ، وطن پرستیش را منکر شد ، و تمام عیوب ممکن رایج او
نسبت داد . تا لحظه مرگ با مصدق رفتاری به نهـایت
ناپسند داشت .

در " پاسخ به تاریخ " گویی کلماتی به اندازهٔ کافی

* این جمله ترجمهٔ نارسایی از *deus ex machina*
لاتین است که در متن اصلی آمده است .

* * * خبرنگار نشریهٔ News Week

با عنجار پیدا نمی کند که مصدق را رسوای همگان سازد
اورا : " موجودی قابل تحرم ، افسانه پرداز ، هذیان گو...
بی کفایت ، منفی ، لبریز از لاف و گزاف عوام فریبانه ،
حراف ، بازیگر ... " می خواند حتی وفاری را که به وقت
تشریح مبالغه آمیز دوران سلطنتش از خود نشان می دهد بکه
محض آنکه این نام منفور به قلمش می آید فراموش می کند ،
نامی که ما هرگز در بزرگداشتش غفلت نکرده ایم .

هرچه درباره این رفتار " روانی " بگوئیم کم
گفته ایم ، چون دلیل مستمر دور نگه داشتن جریانی از
میدان سیاسی کشور شد که در میان طبقه متوسط و روشنفکر
ایرانی ریشه داشت و هدفش اجرای دقیق قانون اساسی بود و
به همین دلیل خود را به مصدق وابسته می دانست ، اعلیحضرت
نمی توانست آن جریان را نادیده بگیرد ، نامه ای که ما
با احترام تمام ۱۸ ماه قبل از آنکه خمینی قسدرت را به
دست گیرد ، خطاب به شاه نوشتیم و من قبلا به آن اشاره
کردم ، پس از انتشار به ده زبان ترجمه شد و صدها هزار نسخه
آن در سراسر جهان پخش گردید ، تمام مطبوعات دنیا آنرا
منتشر ساختند ، محمد رضا شاه در جریان امر بود منتهی مایل
نبود از ما سخنی در میان باشد .

ولی با ملاها راحت می توانست کنار بیاید ، بسا
اکثریت نزدیک به اتفاق آنها روابطی نزدیک داشت ، مبالغ
گزافی در پنهان ، یا به وسیله ساواک یا توسط نخست وزیر ،
به نام آنان واریز می شد و این مزدها ، سوای پول های
مرتبی بود که در چارچوب قوانین موجود به آخوندها
پرداخت می گردید .

شاه به طرق مختلف راه را برای خمینی هموار کرد ،
قسمتی از نیروی فعال ملت که راه را بروی خود بسته
یافت به طبقه مذهبی پناه برد . از آنجا که تجمع مخالفان
ممتوع بود و گردهمایی در سلول های حزب واحد نیز غیر
ممکن ، جوانان خود را به دامن مذهبپون انداختند :

راه ملیون مسدود شده بود ولی دروازهٔ مذهب باز بسود. این مفر، بد آیند امریکائیها هم نبود چون آنها تصور می کردند که مذهب بی خطر است و جوانان بی آنکسه آزاری برسانند می توانند شیطنت و هیاهوی خود را در آن میدان مصرف کنند!

این برداشت، ابتدائی و خام بود چون کمونیست ها با روش های مخصوص به خود با همه در وبه خصوص با ملاحا ساخته بودند. نتیجه این نفوذ، در آن جمعی که مجاهدین خوانده می شود، متبلور شده است. اینان کمونیست هائی هستند که صورتک مذهبی برجهره دارند و یا مذهب یونی کسه به آئین مارکسیسم گرویده اند.

ملایان که در مدت ۲۵ سال جز در چند مورد، مثل مورد خود خمینی در سال های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲، خودی نشان نمداده بودند، بسیار سریع شنونده پیدا کردند. سلول های ایمن قدرت جدید، در مساجد شکل گرفت که از یک طرف پول دولت و پادشاه تغذیه اش می کرد و از طرف دیگر اعانه های خمینی که از بعض ممالک مسلمان خارجی دریافت می نمود و جزئی از آن را بین ملایان پخش می کرد تا هوایش را داشته باشند.

آموزگار پس از آنکه جانشین هویدا شد، قسمتی از درآمد ملایان را قطع کرد. احتمالاً مقرر می آنها را به کمتر از نیم آن تقلیل داد. تازه مبلغ باقی مانده هم بسیار قابل ملاحظه بود. وقتی در اواخر سال ۱۳۵۷ فهرست پول هائی که به آخوند ها پرداخت می شد به دست من رسید دیدم که بعض از آخوند ها بیش از یک میلیون فرانک در سال مزد دریافت می کنند و وجه دریافتی بعض دیگر متجاوز از یک میلیون دلار است. اگر به این مبالغ اعانه بازاری های مذهبی را هم بیافزائیم باین نتیجه می رسیم که انقلاب خمینی از نظر مالی در مضیقه نبود!

ما حتی اجازهٔ اینکه در خانه های خود گردهم آئیم نداشتیم، ولی خمینی برای جمع آوری پیروانش در هر شهری

صدها مسجد در اختیار داشت. شعار، از نظر مردم مشخص شد، همه فریاد برداشتند: " زنده باد اسلام! " درست بسسه این دلیل که کسی حق نداشت فریاد بزند " زنده باد مصدق! " به علاوه در پشت اسلام خمینی بود. به این طریق نقشه " انقلاب " ویا زیروزیر شدن مملکت به ثمر رسید.

آموزگار، هم به دلایلی که ذکر شد موفقیتی کسب نکرد و هم به دلیل بدرفتاریش با ملایان و قطع روزی آنها. به علاوه به نظر می رسد که در کابینه و حتی اطرافیان او کسانی بودند که میل داشتند روابط میان آخوندها و دولت را بر هم زنند.

در آن زمان مقالاتی در بعض روزنامه ها نشر یافت که در شان سازمان های مطبوعاتی موجه نبود. چه کسی الهام بخش این مقالات بود؟ بعضی قدرت های خارجی را متهم می سازند ولی این فرض به اثبات نرسیده است. آنچه مسلم است اینست که در این مقالات به شکل حقیرانه ای به همه روحانیون و به خصوص به خمینی توهین می شد. از او تصویری به نهایت مسخره می ساخت، هم جنس بازش می خواند، سرودن اشعار را هزل را به او نسبت می داد، از داستان های دوران جوانیش پرده برداری می کرد...

اگر یک گروه مطبوعاتی متشکل برای مبارزه به این کار دست زده باشد، که چنین هم به نظر می رسد، به هدفش رسید: چون اولاً خشم ملاهای متعصب را برانگیخت و در ثانی خمینی را به کسانی که هنوز به او التفاتی نداشتند شناساند.

در مقابل این جوش و خروش، جبهه ملی فعالیت می نداشت به دلیل آنکه دولت فلجش کرده بود. از متخصصین آزادی زمان آموزگار هم نتوانست بهره لازم را بگیرد، در حالیکه در طی آن سال نفوذ ملایان به طرز سرسام آوری وسعت گرفت. در تمام نهضت ها و تشکیلات، نقش رهبر فوق العاده مهم است. از بیخت بید، ما در آن زمان و در این مقام، مردی

را داشتیم ضعیف‌التفس، مردد ولی خوش‌حضور و دل‌پذیر که بهیچوجه در آن موقعیت مناسب پستش نبود. سنجابی حتی اصول و رسوم را هم رعایت نمی‌کرد، مثلاً خود را مذهبی نشان می‌داد و نبود، اصولاً نمی‌شد هم عضو جبهه ملی بود و هم مذهبی متعصب.

درکنار ما تشکیلات بازرگان قرار داشت که با جبهه ملی روابطی داشت ولی از اجزاء متشکل آن به شمار نمی‌آمد. آن مرد "اکول سانترال" دیده، رئیس سابق دانشکده فنی و مدیرعامل اسبق شرکت ملی نفت ایران از جنم دیگری بود و نمی‌توانست طرز دید خمینی را داشته باشد. ناسیونالیست بود ولی از یک درد بزرگ در رنج: او هم بلد نبود بگوید "خیراً" من این نسبت را به هویدا داده‌ام و بعد هم در صحبت از بسیاری از شخصیت‌های ایران نوین این حرف را تکرار کرده‌ام. تمام بدبختی‌ها از دولت سر دولتمردانی است که ادعای اداره مملکت را دارند ولی به وقت لزوم این یک‌کلمه کوتاه را نمی‌توانند بر زبان آورند. بازرگان عمیقاً "مذهبی بود و ذهنش مداوماً به مسائل دینی مشغول بود، با این حال در دوره‌ای ریاست مجمع حقوق بشر را در ایران پذیرفت، درحالی‌که این دو موضوع با هم متناقضند. آدم نمی‌تواند هم چادر را به زنان تحمیل کند و هم از حقوق بشر دفاع نماید. در هر حال خمینی دریادآوری این مطلب به بازرگان کوتاهی نکرد: "ایسن حقوق بشری که شما هی حرفش را می‌زنید دیگر چیست؟ ما اسلام داریم کافی است و جای همه چیز را می‌گیرد."

در داخل جبهه ملی اختلاف استراتژیکی ایجاد شد. مسئله به این شکل مطرح بود: آیا باید برای ایجاد یک دولت ملی دموکراتیک لائیک جنگید یا باید بازی ملایمان را درآورد و معمم شد. وضعیت آن روز جبهه ملی را تا حدی می‌توان با موقعیت‌فراشه در سال ۱۹۴۵ قیاس کرد: بسیاری از شخصیت‌ها از حوادث عظیم

ماندند مثل رنو* P. Reynaud ولی کسانی هم بودند که این قدرت را داشتند که تصمیماتشان را طبق اعتقادشان بگیرند، چون دوگل، روشنفکرها، طبقه متوسط، استادان دانشگاه، کسانی که مشاغل آزاد داشتند و بازاریها هم بر سر این دوراهی گیر کرده بودند. عده‌ای مجذوب تغزیه گردانی خمینی شده بودند و عده‌ای مرعوب آن احساس اکثریت مردم را می‌توان چنین خلاصه کرد: "حالا که بهمن سرازیر شده است ما هم خود را همراهش‌ها کنیم، چرا در مقابل پدیده‌ای اجتناب ناپذیر مقاومت نشان دهیم؟" در نتیجه آنها هم تصویر امام را در ماه دیدند و نشریات با لحنی بسیار جدی صحبت از معجزه به میان آوردند.

در سال ۱۳۴۱ جبهه ملی از جنبش خمینی پشتیبانی نکرد. در این تصمیم گیری من نقش داشتم، به هیچ قیمت نمی

* رنو (پل) (۱۸۷۸ - ۱۹۶۶)

سیاستمدار فرانسوی برای نخستین بار در سال ۱۹۱۹ به نمایندگی مجلس انتخاب شد و از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰ مرتباً "کرسی وکالت را حفظ کرد، در کابینه‌های مختلف اداره وزارتخانه‌های دارایی، مستعمرات و دادگستری را برعهده داشت، در سال ۱۹۴۰ نخست وزیر شد، رنو مایل بود به جنگ با آلمان ادامه دهد ولی چون اطرافیان وی از جمله پتن (معاونش) با ادامه نبرد مخالف بودند، در ۱۶ ژوئن همان سال استعفا داد. وی در دوران حکومت ویشی مدتی زندانی بود و پس از آن تا پایان جنگ به آلمان تبعید شد. پل رنو، پس از آزادی فرانسه از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۲ باز بنه نمایندگی مجلس برگزیده شد.

خواستم با سیستمی خود را مرتبط سازم که با پیشرفت و تحولی که ما تحسینش می کردیم عناد داشت: زمین بیشتر برای کشاورزان، تساوی بیشتر برای زنان، با چهار رای در مقابل سه رای تصمیم گرفتیم که اعمال خمینی را به هیچ عنوان تاکید و تقویت نکنیم.

برای آنکه صحبت در مورد آموزگار را ختم کنیم باید بگوئیم که او بهر حال توانست از زمینخواری های آزادانه ای که در اطراف شهرهای بزرگ می شد جلوگیری به عمل آورد. به همت او بهای زمین ۵۰٪ پایین آمد. متأسفانه نتایجی از این قبیل، تحت الشعاع هیجانات عمومی قرار گرفت، سرنوشت مملکت در آن لحظات در خیابان ها تعیین می شد، بانک ها را غارت می کردند، نوبت، نوبت آدمکشان بود. در اواخر مرداد آتش سوزی سینما رکس آبادان به مرگ ۳۸۰ نفر معصوم و بی گناه در میان شعله های آتش انجامید. ناگهانی بودن حادثه مانع از این شد که آتش نشانی پالایشگاه به موقع در محل حضور پیدا کند. می گویند که درها را از خارج قفل کرده بودند. این آتش سوزی فاجعه ای ملی بود.

از طرف کمونیست ها و ملاحا فریاد بلند شد که این جنایت به دست ساواک صورت گرفته است. ساواک همانی بود که می دانیم ولی این گونه تهمت ها دروغ است و از بوتله آزمایش هم رو سفید بیرون نمی آید. دولتی که در پی ایجاد آرامش است چه نفعی از به وجود آوردن چنین فضائی می تواند ببرد؟

آتش سوزی بدون شک عامداً ایجاد شده بود، عاملان آن هم ملاحا بودند. این مطلب را من قویاً تأکید می کنم. مردی که پس از ماجرا دستگیر شد و اعتراف هم کرد، بعد چه بررسی آمد؟ در آغاز به عراق پناهنده شد و بعد به ایران

www.bakhtiaries.com

* این فاجعه مربوط به سال ۱۳۵۷ است. م .

بازش گردانند کسی نمی داند حالا کجاست ، بارگاه عدل خمینی ، چنانکه در میان گلهء گرگان رسم است ، به جای او دو پلیس را اعدام کرد. اول مراسم کفن و دفن و بعد روز هفت و بعد چلهگزاران ...

این تشریفات پی هم تکرار می شد و هرکدام بهانه‌ای برای یک رشته تظاهرات جدید بود. تمام این آشوب‌ها به دست ملایان برپا شد. آداب مذهبی اسلام ، اسباب و ابزار برهم زدن تعادل رژیم را فراهم ساخت .

www.bakhtiaries.com

دگرگونی حیرت انگیزی از درباریان

www.bakhtiaries.com

با بالا رفتن تعداد سوء قصدها، زنگ خاتمه دولت آموزگار زده شد. قبل از گذشتن از این نخست وزیر، آخرین حرمت را هم نسبت به او بجا آوریم: او بود که نصیری، یعنی کسی را که ۱۳ سال ریاست ساواک را بر عهده داشت و نام و خاطره اش برای همیشه به زشتی در خاطرها خواهد ماند، از کار برکنار کرد. شدت اعمال تروریستی که به راهنمایی آخوندها انجام می شد طبقاً " فشار و خفقان را شدت می بخشید، ولی مسئولان امور، بضاغت اجرای وظایف خود را نداشتند. در این کار البته کسی هم به آنها کمکی نمی کرد. این یکی از سئوالهائی بود که من از شهبانو کردم: " در این مملکت میلیاردها دلار به معارف مختلف می رسد، چرا وسائلی ندارید که به پلیس امکان متفرق کردن تجمعات و خلع سلاح کردن تظاهرکنندگان را بدهد؟ آنکه به قتل آنها بیانجامد؟ مقصودم همان وسائلی است که در تمام کشورهای متمدن در مقابل درگیریهای خیابانی به کار می رود. احتمالاً خرید این وسائل یک میلیون دلار خرج بر می دارد ولی ما بیش از اینها تاکنون هدر داده ایم! "

به من گفته شد که در این فکر بوده اند، ولی وقتی من خواستم موضوع را تعقیب کنم به من جواب دادند که طرح، به مناقصه گذاشته شده است. در رژیم اختناق فکری غالب این بود: ارقامی نجومی برای بازسازی جزیره های پرت، در کرانه خلیج فارس مصرف می شد، از آن شهری

به سبک یکی از شهرهای هزارو یکشب می آفریدند، در آن گیاهانی نادر از چهارگوشه جهان می کاشتند، بسه مدرن ترین وسائل تهویه هوا مجهز می کردند، آب آشامیدنی را با هواپیما به آنجا حمل می کردند، و من اضافه می کنم که حتی برای قراهم کردن وسائل عیش و عشرت شیوخ با مادام " ک . " به مذاکره می نشستند ، ولی وقتی صحبت از خرید وسائل مناسب برای تأمین نظم و امنیت و پیشگیری از خطرات حانی صدها نفر پیش می آمد، طرح به مناقصه می رفت!

شریف امامی ارابه ران جدید گردونه دولت، از آغاز کار به طرف ملایان تمایل نشان داد ، اعلام کرد: " من هرگز میثاقی با صدقی های خائن نمی بندم ، امسا روحانیون نورانی اند آسمانی اند . " از اظهارات شریف امامی ، طی حکومت بسیار کوتاهش ، می توان مجموعه ای کلمات قصار بیرون کشید . مثلاً خطاب به نمایندگان مجلس این سخنان حیرت آور را ادا کرد : " من آن شریف امامی دیروز نیستم . در مقابل شما مرد جدیدی ایستاده است " عجب اظهارات ابلهانه ای ! مگر کسی از امروز به فردا عوض می شود ! کسی که در سال ۱۳۲۹ رئیس دولت بوده است و پس از آن ریاست بسیاری از سازمان های رسمی ، از جمله بنیاد پهلوی را بر عهده داشته است نمی تواند مدعی شود که بانی تغییر و تحولی خواهد شد .

برسبیل کنایه و اشاره به این مراسم معارفه شگفت آور ، من در زمان نخست وزیری به نمایندگان مجلس چنین گفتم : " آقایان من همان آدم ۳۵ سال پیشم و دقیقاً " هم همان آدم خواهم ماند . " گاه مفید است که معلوم شود چه کسی از گذشته اش شرم دارد . من هم مثل برگسون فکر می کنم : " گذشته ما محفوظ است و ما را قدم به قدم تعقیب می کند . "

شریف امامی در پی آن است که آن آخوند کذا را با چاپلوسی و چرب زبانی به سکوت وا دارد . هیئتی را به عراق

می فرستد و این کار سوء ظن پادشاه را برمی انگیزد و بعضی حقایق برایش روشن می شود. حالا دیگر شعار فقط " مرگ بر شریف امامی " نیست بلکه " زنده باد انقلاب " است. بسه مقدسات ملی توهین می شود و نام پادشاه هم گاه با این توهین ها آمیخته است. راه پیمائی ها و تظاهراتی برپا می شود که سیصد الی چهارصد هزار نفر در آن شرکت می کنند. باید اضافه کرد که این نوع کارها در مشرق زمین از دیگر ممالک آسان تر است. چون اصولاً مردم کار نمی کنند. در این اواخر این کارها نوعی سرگرمی، نوعی نهاد اسلامی شده بود.

پس از تشکیل دولت شریف امامی حوادث سریع تر پیش می رود: شورش، آتش سوزی، حمله به بانک ها و این اتفاقات در شهرهای مختلف تکرار می شود: در اصفهان - در تبریز ... پادشاه مردی را انتخاب کرده است که هیچ کار از دستش بر نمی آید. اگر رسماً حکومت نظامی اعلام کند، باید ارتش را به خیابان ها بفرستد و این اقدامی خطرناک است، زیرا اگر وضع چند ماه و یا حتی چند هفته دوام یابد، بین سربازان و تظاهر کنندگان اتحاد و تفاهم ایجاد می شود و شیرازه نظم به کلی از هم می پاشد. افسران برای آنکه دستوراتشان اطاعت شود دچار مشکل خواهند شد مسئله چنان حاد خواهد شد که حرفه های انقلابی در صفوف سربازها دهن به دهن خواهد گشت.

ولی حکومت نظامی قبل از این که کار به اینجا بکشد خسارتش را وارد می کند: پنجشنبه ۱۶ شهریور، یعنی شب قبل از موعدی که قرار است جمعیت قابل ملاحظه ای دست به تظاهرات بزنند، بطور رسمی اعلام می شود. دولت مرتکب خطای عظیمی شد، زیرا تظاهر کنندگان در آن صبح شامگون نمی توانستند در جریان باشند که اجتماعات بیش از ۵ نفر قدغن شده است. در نتیجه آن حوادثی پیش آمد که به آن روز، نام " جمعه سیاه " داد.

به اویسی فرماندار نظامی پایتخت هم نام " قصاب تهران " دادند چون او فرمان آتشگشودن به روی جمعیت را صادر کرده بود. من هیچ نقطهء مشترکی با ارتشبد اویسی ندارم. نه طرز فکر، نه گذشته و نه عقاید مرا به او نزدیک نمی کند. اما به گمان من اوقفهء مجری دستور دولت بود که تمام مسئولیت خونریزی را باید عهده دار شود، چون اعلام و اجرای حکومت نظامی را به تعویق نیانداخت.

اویسی که اکنون در فرانسه به سر می برد، نمونهء سرباز فرمانبرداری است که بدون تفکر از او امر مافوق اطاعت می کند. از فرهنگی متوسط برخوردار است، در اروپا تحصیل نکرده است و فقط همان دانشکده افسری قدیمی خود ما را در ایران دیده است. همیشه با پشتیبانی شخص شاه صاحب مناصب مختلف بوده است. من هرگز با او روابط حسنه سیاسی نداشتم ولی انصاف حکم می کند که مسئولیت حادثه " جمعه سیاه " را به گردن او نیاندازم، چون او در آن میان فقط ابزار کار و آلت دست بوده است.

رسانه های گروهی تعداد کشته شدگان آن روز را هزاران نفر ذکر کرده اند ولی این رقم بسیار مبالغه آمیز است. خود من دستور حمل ۱۸ نفر مجروح را به بیمارستان ها به راننده ام دادم و مطلع ام که از این عده ۱۷ نفرشان پس از معالجه، بیمارستان را ترک گفتند. چون در آن زمان من دقیقاً " به همین وقایع رسیدگی می کردم، گزارشهای مختلفی در این باره به دستم رسید و می توانم بگویم که تعداد کشته شدگان حد اکثر از ۷۰۰ یا ۸۰۰ نفر متجاوز نبوده است. همین تعداد هم مصیبتی است و لزومی ندارد که بروحشت این حادثه دردناک با بالا بردن رقم قربانیان بیافزائیم.

ملاها و دستهء خمینی از این ماجرا بهره برداری کردند. همه نعره می کشیدند " آدم کشها! جانیها! " دست به آسمان بر می داشتند و از خداوند بخشنده و مهسربان تنبیه گناهکاران را خواستار می شدند. فسر امین مذهبی

را عنوان می کردند اما وقتی خود صاحب تفنگ و اسلحه شدند از اجرای همان فرامین سرپیچیدند.

وقتی ارتشبد از هاری برای به دست گرفتن کارها دعوت شد، او هم با اصطلاحات اسلامی، که بسیار باب روزه بود، وارد میدان گردید. از او لااقل انتظار می رفت که زبان سریازی به کار برد ولی حرفهائی که می زد همه آخوندی بود: "بسم الله الرحمن الرحيم" و طولی نکشید که لقب "آیت الله از هاری" گرفت و به دلایل دیگر به بیماری قلبی هم مبتلا شد. پادشاه دوباره به تکاپو می افتد، بیشتر دولتمردانی را که فرمانبردار سیاست او بودند به کار گرفته است. چند قدمی در جهت، اویسی و عبدالله انتظام بر می دارد ولی زیاد جلو نمی رود، چون متوجه شده است که حتی برای مختصری بهبود بخشیدن به اوضاع نمی توان مداوماً از مهره های گذشته برای بهبود اوضاع استفاده کند و به این ترتیب وقت گران قیمت را تلف کرد.

آنگاه پدیده های کاملاً نو به وجود می آید: چشم امید شاه به صف مخالفین دوخته می شود. درک این نیاز قطعاً بر پادشاه گران آمده است. ولی بالاخره سه نام را انتخاب می کند: سنجابی، بازرگان و من. به این ترتیب بود که روزی از طرف سپهبد مقدم، رئیس جدید ساواک به من تلفن شد:

- می توانم به دیدن شما بیایم؟

- درخانه من باز است تشریف بیاورید.

با اتوموبیل شخصی خودش و بدون اسکورت و در روز روشن آمد. به او گفتم:

- من به شما گفته ام که همیشه آماده ام با هرکسی که باشد درباره آینده مملکت به گفتگو بنشینم. ولی من به اصولی پایبندم که رهائشان نمی کنم. شما بهتر از هر کسی باید بدانید که ما گفته ایم و بارها تکرار کرده ایم که قانون اساسی باید اجرا شود. من این موضع را حفظ

می کنم .

و افزودم :

- کی می خواهید متوجه شوید که وقت به سرعت می گذرد ؟ حالا هم دیر شده است ، در هر حال کاری را که امروز می خواهید بکنید به فردا موکول نکنید .

او مرا شگفت زده نگاه کرد و گفت :

- بله اما اگر شما همکاری نکنید...

- با چه کسی همکاری کنم ؟ اگر مقصود با مردان

دیگر سیاسی است حاضرم ، ولی اعلیحضرت باید بپذیرد که بر طبق قانون اساسی ، تمام قدرت به دولت تفویض شده است و خود ایشان فقط سمبول وحدت مملکت و پذیرفته شده از طرف تمام ملت هستند . همین ویس . ولی اگر ایشان قصد دارد که در این یا آن مسئله مداخله کند ، این یا آن وزیر را انتخاب نماید ، امکان همکاری من نیست و مادر همگان وضع گذشته خواهیم ماند .

من اطلاع داشتم که مقدم با بزرگان و سنجایی هم ملاقات کرده است و آنها هم کم و بیش همین جواب ها را به او داده اند ، نمی توانستند چیز دیگری گفته باشند .

ما دوباره با هم ملاقات کردیم خود مقدم به من گفت :

- شخص اعلیحضرت به من دستور دادند که در بساره مسائل ایران با شما و بزرگان و سنجایی صحبت کنم .

ایوزیسیون با عمامه میلاسد

www.bakhtiaries.com

مبداء شکافی که در آن زمان در جبهه ملی ایجاد شده بود، حادثه‌ای بسیار مسخره بود که خود نشان می داد تا چه حد خمینی هنوز هیچ نشده امیالش را بر ذهن ها تحمیل می کند . مجمع بین المللی سوسیالیست ها در آن سال ۱۹۷۸ قرار بود در شهر وانکوور Vancouver در کانادا تشکیل شود . از ما خواسته بودند که ناظری را به این مجمع بفرستیم تا وضع ایران را برای نمایندگان حاضر در مجمع شرح دهد . پس از گفتگوهای مکرر سنجابی را برای این کار انتخاب کردیم . صورت جلسات ، هدف ما ، موریست او را مشخص می کرد . به طور خلاصه به او گفته بودیم :

— شما به محل مقرر می روید . خمینی در پاریس است . می توانید با او ملاقاتی کنید و ببینید چه می گوید ولی هیچ گونه تعهدی نسپرید . شما متنی حاضر و آماده دارید که برایش بخوانید و نظرات ما را درباره حقوق مردم شرح دهید . ما هیچ چیز فوق العاده هیچ چیز انقلابی نمی خواهیم . ما مایلیم کشور را قدم به قدم به سمت دموکراسی برانیم . ما می خواهیم که قانون اساسی خودمان که ۷۰ سال از تدوینش می گذرد و تا امروز اجرا نشده است بالاخره اجرا شود . ما برخلاف نویدهایی که به ما می دهند ، تصور نمی کنیم که ایران ظرف پنج یا شش سال آینده سوئد شود ؛ احتمالاً رسیدن به آن مرحله به قرنهای نیاز دارد ، ولی لااقل متوقعیم که کشورمان به طرزی شایسته توسعه

سابد و امکان بهروزی تمام شهروندان را فراهم سازد.

این آقای عزیز، با اطوار و ، لبخند معمولش ، با آن احوالات هر آرز ، متغیر و پرغنج و دلال متعارفش با متنسی که بیشترش را خود من تهیه کرده بودم ، راه افتاد. من چون تمام لائیک ها نسبت به ملا جماعت بی اعتمادم . در آن من هر کلمه را سبک و سنگین کرده بودم و سنجیده بودم از هزاروپانصد سال قبل در تاریخ ایران هر بار که فاجعه ای برای ما پیش آمده است ملائی از قبیل آخوند فعلی در آن دست داشته است .

آقای سنجابی ما ، وقتی به پاریس می رسد به انحصار آجودان های امام ، یعنی افرادی چون سلامتیان ، یعنی یکی از دانشجویان ابدی ، در می آید. ما در آنجا دانشجویان ۴۵ و ۵۰ ساله ای داشتیم که در کارتیه لاتن پلاس بودند و از آزادی داد سخن می دادند. البته وقتی این آقایان همراه مرشدشان به ایران بازگشتند، دیدیم آزادیشان از چه قماش بود. این آقایان سنجابی را با صحبت هایی از قبیل آنچه در زیر می آید درست و حسابی پختند :

- دوست عزیز حالا فقط خمینی مطرح است . شاه تمام شده است . چرا می خواهید قانون اساسی را به او تحمیل کنید ؟ شما با مردی که دیگر مطرح نیست مسئله ای نخواهید داشت !

و سنجابی با خواری و خفت نزد خمینی رفت و نسبت به او سوگند وفاداری یاد کرد. در نوفل لوشاتو پس از آنکه مدت ها انتظار می کشد، بالأخره او را با تحقیر بسیار به حضور می پذیرند. امام او را وادار به نوشتن و امضای کاغذی می کند، ورقه را از دست او می قاپد و بعد هم می گوید :

- شما دیگر مرخصید ، بروید !

این نحوه رفتار یکی از خصوصیات نادر خمینی است که من از آن بدم نمی آید. نه مباحثه نمی نشیند، کسی

گوید " همین است که هست " ، مخاطب هم یا باید خمینی را حواله جهنم کند یا تسلیمش شود . سنجایی تسلیم شد .
من متن اظهارات سنجایی را دیدم . در اصل گفته شده است . چون پادشاه قانون اساسی را نقض کرده است سلطنت دیگر پایگاه قانونی و " شرعی " ندارد .

اصل جنبش اسلامی و ملی پذیرفته است (کلمه اسلامی قبل از ملی ذکر شده است و در هر حال ارتباط این دو کلمه با هم در حد آسمان و ریسمان است) ، و سرنوشت آینده ایران را فرآندمی تعیین خواهد کرد .

پس از بیرون آمدن از کنگام خمینی ، باز آجودان ها برای نماینده ما به موعظه خوانی مشغول می شوند . به او می گویند :

- آیت الله را دیدید ؟ پس باید بدانید که سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی دیگر معنایی ندارد بنا بر این مطلقا " به فکر رفتن به کانادا نیاشید که بیچاره خواهید شد . اگر امام بفهمد که به آنجا قدم گذاشتهاید و نفستان به نفس نماینده اسرائیل یا دیگر نمایندگان کفار خورده است ، بلافاصله خردتان خواهد کرد .

و سنجایی به کانادا نرفت . وقتی آدمی تسلیم می شود باید تسلیم مطلق شود . ایشان هواپیمای بعدی را سوار شدند و بسیار مفتخر از شاهکارشان به ایران بازگشتند !

البته ما ، یا لااقل بنده ، کمتر از او احساس سرافرازی می کردیم . من بلافاصله او را مورد عتاب و خطاب قرار دادم :

- شما به چه مجوزی این اظهارات را امضاء کردید ؟
- من خیال می کردم که از طرفشورا ماء مورم .
- به هیچ وجه آقا . به شما گفته شده بود به کانادا بروید ، قرار نبود در پاریس بمانید . پاریس فقط سر راه شما بود . چون فرزندان آنجا هستند می توانستید چند روزی آنجا توقف کنید یا در بازگشت آنجا مقیم شوید .